

طهورث

پسر بد مرا و را یکی هوشمند
گرانمایه طهورث دیوبند
بیامد به تخت پدر بر نشست
به شاهی کمر بر میان بر بست
همه موبدان را ز لشکر بخواند
به خوبی چه مایه سخنها براند
چنین گفت کامروز تخت و کلاه
مرا زبید این تاج و گنج و سپاه
جهان از بدیها بشویم به رای
پس آنکه کنم درگهی گرد پای
ز هر جای کونه کنم دست دیو
که من بود خواهم جهان را خدیو
هر آن چیز کاندز جهان سودمند
کنم آشکارا گشایم ز بند
پس از پشت میش و بره بشم و موی
برید و به رشتن نهادند روی
به کوشش ازو کرد پوشش به رای
به گستردنی بد هم او رهنمای
ز پویندگان هر چه بد تیزرو
خورش کردشان سبزه و کاه و جو
رمنده ددان را همه بنگرید
سیه گوش و یوز از میان برگزید
به چاره بیاوردش از دشت و کوه
به بند آمدند آنکه بد زان گروه
ز مرغان مر آن را که بد نیک تاز

چنان شاه پالوده گشت از بدی
که تابید ازو فره ایزدی
برفت اهرمن را به افسون بست
چو بر تیزرو بارگی برنشست
زمان تا زمان زینش بر ساختی
همی گرد گیتیش بر ساختی
چو دیوان بدیدند کردار او
کشیدند گردن ز گفتار او
شدند انجمن دیو بسیار مر
که پردخته مانند ازو تاج و فر
چو طهمورث آگه شد از کارشان
بر آشفست و بشکست بازارشان
به فر جهاندار بستش میان
به گردن بر آورد گرز گران
همه نره دیوان و افسونگران
برفتند جادو سپاهی گران
دمنده سیه دیوشان پیشرو
همی به آسمان برکشیدند غو
جهاندار طهمورث بافرین
بیامد کمر بستۀ جنگ و کین
یکایک بیاراست با دیو جنگ
نبد جنگشان را فراوان درنگ
ازیشان دو بهره به افسون بست
دگرشان به گرز گران کرد پست
کشیدندشان خسته و بسته خوار
به جان خواستند آن زمان زینهار

که ما را مکش تا یکی نو هنر
بیاموزی از ماکت آید به بر
کی نامور دادشان زینهار
بدان تا نهانی کنند آشکار
چو آزاد گشتند از بند او
بجستند ناچار پیوند او
نشتن به خسرو بیاموختند
دلش را به دانش برافروختند
نشتن یکی نه که نزدیک سی
چه رومی چه تازی و چه پارسی
چه سغدی چه چینی و چه پهلوی
ز هر گونه‌ای کان همی بشنوی
جهاندار سی سال ازین بیشتر
چه گونه پدید آوریدی هنر
برفت و سرآمد برو روزگار
همه رنج او ماند ازو یادگار